

تمام کشور را در هر یک از این شهرها مستقر گردانند و در این میان و در کشتار نوابان گذر افکند
 چونکه به آنکه در این مملکت در این شهرها مستقر گردانند و در این میان و در کشتار نوابان گذر افکند
 دل در مملکت نوابان و در این شهرها مستقر گردانند و در این میان و در کشتار نوابان گذر افکند
 بلکه هر یک از این نوابان نشان پادشاه از هر یک از این نوابان گذر افکند و در این میان و در کشتار نوابان گذر افکند
 حضور بی نهایت دولت و در این شهرها مستقر گردانند و در این میان و در کشتار نوابان گذر افکند
 بی نهایت پیش آمد هیچ نشاید که در این شهرها مستقر گردانند و در این میان و در کشتار نوابان گذر افکند
 از سران لشکر قهرمانان و در این شهرها مستقر گردانند و در این میان و در کشتار نوابان گذر افکند
 بگذارند و از شهرها کام بردارند و در این شهرها مستقر گردانند و در این میان و در کشتار نوابان گذر افکند
 آمدیم آرام ما که هر یک از این نوابان گذر افکند و در این میان و در کشتار نوابان گذر افکند
 کارهایکم بدین مملکت در این شهرها مستقر گردانند و در این میان و در کشتار نوابان گذر افکند
 جاهل با این مملکت در این شهرها مستقر گردانند و در این میان و در کشتار نوابان گذر افکند
 عتاب از دی مستعد است بدانیم که همه آلام گرفتار آئیم -

به هم شوال - چاردهم جون - امروزه خلوت گاه نواب امیرالامرا احتشام الدوله
 امین الرحمان خان بهادر بودندیم الدوله حافظ محمد داود خان بهادر و نواب امین
 الدین خان بهادر و مظفر الدوله بهادر و سید الدین حیدر خان بهادر اشقم
 باقیان را چنان ذکر کردند که به خوب و شایسته بلاد و عباد اشتغال دارند
 درین اوقات چنان به مینمایند که نسبت اکبر آباد را وجه همت سازند داشتند انگریزان
 را سگالش نماید اینک با ایشان بودن سلامت نیست چنانکه نوبان انگریزان در شدن
 فاقیت است کلکار امرا دانشین شاه افتاد بهادله فکر آلوده بجای خواب گاه رخ آورد
 بنواب زینت صل و بعضی از ساهزادگان رینهاب استفسار رفت وهم از عهد قالحکما
 حکیم احسن الله خان و میرعباس و کل شاهر را در پیسته شد چون طلب از سخن
 ایمان خاطر نیاسود پس بخواندن توجیه امیرزادگان خام احتیاج افتاد حکام
 نام حکم احضار داد پس با صیغام الدوله فریدجهان نواب احمد قلی خان بهادر و

از نواب زینت محل هم استیضای بر روی ما بخوانید هیچ آمد -

بست و حکم نوابی بانزدهم چون از اینها که خصوصاً فیض شاه نواب احمد علی خان

را بخوانید که اینها در باره یازده و بیست و دو روزت و طلق آبی که از آن خود این معجزه حسد

عبد افراسیاب و دیگران آید ^{ساز} چندی که باشد که بهرحال مدعی خان و در عهد نال حکما

حکم احسن الله خان بیک ^{عقل} و ما را ^{عقل} و بیست و دو روزت ^{عقل} و بیست و دو روزت ^{عقل} و بیست و دو روزت ^{عقل}

کسانی که ^{عقل} و بیست و دو روزت ^{عقل} و بیست و دو روزت ^{عقل} و بیست و دو روزت ^{عقل}

در نواب زینت محل از وزیران کابل بود بیک خوشی و دلجوئی اوصاف داشت

را با حق تو ایستادگی بود که ^{خواهر} خواهی بدی و بزرگوارم با او مشورت بود -

بست و دوم شوال شاهزده هم چون نواب امیرالامرا احتشام الدوله امین الرحمن

خان بهادر بعضی آورده که یکی از صاحب دکان مین و وارسته بود که گریه شکسته از

بغ خیران هوشیار و از بودیگان ^{خبر} خود اوستانه وار و بکوچه بازار میگفت و محالست

جزیب میگفت که یارب حق بانگیزان و شکست باین ظالمان افند تیره زبان عبرت

نگرفته گیان جاسوس با او نموده با او آویخته مسلسل ساخته بدرخت آویخته چندان

زدند که دم او بدر رفت و آنچه انداخته شد خسرو با شمع این خیز تهراندوست

فرمود که همانا عبرت عالم کوتاه است باین که دعا حق او با جا بخت رسد و استدعا حق

هرگز روز روشن افند - بترس از آه مظلومان که هنگام دعا کردن با جا بخت از درین

بهر استقبال بر آید -

بست و سوم شوال هفتدهم چون - مثنی صدرالدین خان بیس بارگاه آمد و نذر

درانده دیوان حافظ پیش نظر آورد بمسئل فصل مقدمات برین وقت بعد از

آمد و لوح علم خان را این آرزو افزایش وقت بشاهمزاری وقت تدارک کرده نوکری

عقل در تندی بهندوب به نیست کسی به بدی با آن کردن -

عقل تن از به تو نام درین بعد از نام با -

عقل الذیبت که فرمود در و ان شاء الله عالم و علم که نیست است خبر : زوا

است و نیست است که عیب است و آنکه کند -

چو هند بکاره این نایب آورد تاویج که سخن زلفه نهایت فرجداوی پایه او شد -

بسته و جامه حوال میزد هم چون طبع از روز ارقه بود که بلخیان باهنگ اراستن

فرستد برهان برهان که درام گاه دایره گوشت چون از مبارزان ^{بیاداران} انگیزان آویزش

گوان پیش نگه پس گفتند -

بخت و بدبختی حوال عوینو نورد هم چون - غلق از روز بالی بود که مردم از سپاه

بدر راه بلخیان سپه جنگ آوردند و بزرگ پیکار گوهند - ولح تاب حرب انگیزان نگرفته

راه فرار گوشتند -

بخت و ششم حوال مستم چون - همگی سواران بلخیه که بشمار پنج هزار میرسد

بروم گرم رفتار شد و حربه کشادند طرفه حاتم آمد که ستهزه گاه نسانه رستخیزند

کار بلخیان باسب انجامید پس همچو سواران آب ^{جایگاه آب} بگرداب انتشار افتادند و در

غیر برقرار سپاهند - چون این اخبار توامر سبع افروز شاه شد فرمود که همانا این

بدا و هران در شهر انگیزان از رویاه بازی خویش دو تا مردی نام برداشتند چه دانستند

که این گروه بدبخت را بحرب زبرد - کار نبرآید و بامد که این مانی هم دانستند

انگیزان شده باشد و بینایند که ایسان چون پایه جنگ آوردند آهنگ چند از نهاد

ایمان سهازرد اینهمه شوری و آویزش چون بازی طلائست -

بخت و ششم حوال بخت و یکم چون - وزیرخان ^{چان} ذاکر ساطر انبراهانی را خواست

شورش در گرفت که امروز سحر جنگام باورد - شورش تازه استعمال آبیژد و آتش زنی

شد چون شمله کارزار انگیزان ازار جان فتنه انگیزان آمد ^{جایگاه} فرار سپه رسید -

ماه فرمود که حکم نیست که عقل ملیم ندارد -

بخت و ششم حوال بخت و دوم چون - عرضداد ^{چان} عبدائر بن حلق را

حاضر و بیاد رندان ^{چان} بخت و ششم حوال بخت و دوم چون - عرضداد ^{چان} عبدائر بن حلق را

بخت و ششم حوال بخت و دوم چون - عرضداد ^{چان} عبدائر بن حلق را

بخت و ششم حوال بخت و دوم چون - عرضداد ^{چان} عبدائر بن حلق را

بخت و ششم حوال بخت و دوم چون - عرضداد ^{چان} عبدائر بن حلق را

بعیت و بیعت شوال و بیعت دوم خون سهواً که از او قضا شد و خبری که در علم
 نجوم و بیعت و بیعت ها. عذر سواد بدر راه پلور کرده آید و در این وقت و شکیست بیعتی که آورند
 اختیار کنند از آن کار بکار آنچه میسر میسر میسر و از همان بیعتی که اگر در بیعت
 ۹۹۱۷ بکار میماند کار میسر بود بیعتی که میماند و بیعتی که در بیعتی که بیعت
 سواد و بیعتی که از قوت گرفت بیعتی که از همان بیعتی که بیعتی که بیعتی که بیعتی که
 و بیعتی که بیعتی که بیعتی که بیعتی که بیعتی که بیعتی که بیعتی که بیعتی که
 بیعتی که بیعتی که بیعتی که بیعتی که بیعتی که بیعتی که بیعتی که بیعتی که
 ما خندد. شاه از چون و بیعتی که بیعتی که بیعتی که بیعتی که بیعتی که بیعتی که
 امرا را خندگی در گرفت شاهرا بیعتی که بیعتی که بیعتی که بیعتی که بیعتی که
 بیعتی که بیعتی که بیعتی که بیعتی که بیعتی که بیعتی که بیعتی که بیعتی که
 ما فی الارحام و بیعتی که بیعتی که بیعتی که بیعتی که بیعتی که بیعتی که
 ان الله علیم خبیر -

سلیع شوال بیعت و بیعتی که بیعتی که بیعتی که بیعتی که بیعتی که بیعتی که
 ناصد باهاست آمد خاطر آرام گرفت سکالش روانه شدن از بیعتی که بیعتی که بیعتی که
 نمود آمد که از تورش بیعتی که بیعتی که بیعتی که بیعتی که بیعتی که بیعتی که
 بیعتی که بیعتی که بیعتی که بیعتی که بیعتی که بیعتی که بیعتی که بیعتی که
 بیعتی که بیعتی که بیعتی که بیعتی که بیعتی که بیعتی که بیعتی که بیعتی که
 بیعتی که بیعتی که بیعتی که بیعتی که بیعتی که بیعتی که بیعتی که بیعتی که
 بیعتی که بیعتی که بیعتی که بیعتی که بیعتی که بیعتی که بیعتی که بیعتی که
 بیعتی که بیعتی که بیعتی که بیعتی که بیعتی که بیعتی که بیعتی که بیعتی که

علیه توجیه ان الله عنده الخیر و بدینست که خدا بزرگ است و دانست با او
 و بیعتی که بیعتی که بیعتی که بیعتی که بیعتی که بیعتی که بیعتی که بیعتی که
 بیعتی که بیعتی که بیعتی که بیعتی که بیعتی که بیعتی که بیعتی که بیعتی که
 بیعتی که بیعتی که بیعتی که بیعتی که بیعتی که بیعتی که بیعتی که بیعتی که
 بیعتی که بیعتی که بیعتی که بیعتی که بیعتی که بیعتی که بیعتی که بیعتی که

نقاد و خوشایند است که در پرتو آن روزها یک سوزنی بپایان یافتن غفلت گردد و ...

ما هزارگان ورهه آویخته باطل و کار خریدن ^{آوردن} ~~آوردن~~ ^{بگذار} ~~بگذار~~ و زنده باش آرزو برآورد

سکیم احسن الله جان را ... این السبیل باور داشته عرض کرده که باشد او

و ... عطره زده گزیده ... تا با کورایان و ... و با کورایان ... و با کورایان ... و با کورایان ...

اطم با اصول ...

بکم سپاه زنده است و بهت و بهت ... چون به ...

که مصالح خان ... دولت الکویان از ... انداخته دل از ...

سر برداشته حضور در بار ... هوای ... ملازمت با ...

جای آرام است و بهتقان او در اینجا با ... پس با ...

را در اینجا رسانند ... همانا عظیم الدوله ^{صحنی} بواب ... از علم با ...

و قاعی خطم و ... هم ... که پوی ...

بود ... هم ...

بهره از علوم دارد و هم فکر ... است باب و حیاط است

درم زنده است و نشم چون ... حافظ ...

که در جمله چهره سازان جای ساز دارد ... آن جمله چون صورت حال

به اهدا نمودند ... که بجای دیگر ...

خرابی رونق آورد ... ساختگی بارود باشد

و با ساکنان آنرا اندیشه افروختگی و فکر سوختگی خور ... هم

ماده خان زاد با جمله اتصال دارد ... سبب او شامل ...

در در جمله نمود خسرو ... را بیرون ...

ماده تا آید ...

مردم زنده است و نشم ... برآمده بود که مردم بیشتر از سپاه

یا ... و ...

از سحر روز مرد با هم از لشکریان بونکر با بر لوی عهدا القادر و موطن ابو هیانه به سحره
گاه در شیداء شور غنچه آورند انجام گام براد با من ساقی و ساقی جوان پشیمیا ز گشتند

چاهم نه بمانده بر گنجهت و هشتم چون گدا از ندگان سکنین بیارگاه برگدا و پند که کالی

چون گولده ایزار می گالیها بد لوبکه لشکرها از نوید آید و بر ایشا که ساقی از هزار با انگیزان

دارد فریود که لشکریان گمان بد دارند پس سوغ غن لیستان از او روز کرایه

هشتم نه بمانده بر سید و نهم چون در بارگاه لاله مان سگه و چنگل لیل بقانه

دراز افتادند راه استغنا که گوشتید بر چون و همراه رسیده آید و انبوهند که لشکریان

نامان را از شبهان انگیزان منصورید و بصورت آویختند و بصورت پرداختند چون

ای قلق دارند شاه جرم بوشی فرود و پسران لشکر اشارت نمود که من ^{علی} ابروحم لا یرحم

آموز هم دادی نکند تا فرود ^{بکشد} رحمت نهینید - پس ایشان را اوچنگ لشکریان وها

کتابتند

دوم نه بمانده سوم چون - بعضی شاهزادگان بگکاش لشکر سالار با هشتم رسد

رسانی لشکر با غله فروشان حکم فرستادند و لجهمن داس نام را باین کار و گرفتند

و آماده ساختند پس لجهمن داس را چون بندگان در روزم گاه در رکاب خود

درانیدند که رام گاهرا از ^{گیا شتبان} کاکین آرایشی دهندو بیک روز امیرانه داشتند و از

بسه لشکریان لجهمن داس رهائی یافت بزمین پیش بارگاه شهریار افتاد و زلت

که عاونه و بنده بود عزیز نبود فرمود که آرایش بازار بر آید چه روزی دکان بکست

رفتن ایشان همانست با زنگش همان و غیران مسور از آن چه دور که بر عا یا جهر کرده آید

انم نه بمانده یکم جوادی - امروز کمتر از روز برآمده بود که آویزش داشتین سپاه

در سرانجام آمد زمان زلف کشاده در حواله کوچجه ساجند که داده آئین سپاه کردن

به آورد و بنوهجه ملافی ۱۲ ه هایت خورد

علی سوز ابروحم دو که رحم نکند از خداوند عالم رحم ننوده بود

هشتم دهم جولای - بیشتر از روز هفته بود پس آخر روز امروز مردم

تجیب آباد و تگه که بشمار دوسه میرسدند با قده الخ بولوی رحمت الله کرانه

تواد بمنارعت برآمده بکوهجه تا خند چون غلبه انگیزان دهند پس دهند

نهم دهم جولای - بعضی از هند کوه نبل بهارگاه سلطانیه فرطانیه

که به سبب کوتوال شهر دوتاجوانان از هزاران لاله جنهابل را بهار دست بندش

نهم از بدیان بود خسرو از هزار نبل برسد که از کوتوال برنگارند و برنگارند

که تصرف بهجا در حق رعایای ما که پرورده آهای مانده چرا و سرزش به محل واسطال

ه که در وقت خالی اند و مارا هر دو فریق برابراند و فریب که درین بود تا بود

ازان به که با خلق بد بودن - یاد دارم شاید توهم بران حدیث گوش داری که بیکی

یا رسید قریانی حضرت والد بزرگوار عرض آرامگاه احرام نمازید برست و به بدگاه رفت

هنگامیک سواری رونق افزای بازار چاندنی چون آمد چند نادان که از قدیم بنادانی

نمیدانند تا ناسنگ باره بران کوه و قارگران سایه پایتار و نثار آوردند تا آنکه نزدیک

بود که اسپه رسید که امیرالدوله وزیر فرزند عزیز بدستوری به خواص برابرا بود به

بیوانه سری گرجوان بردن کود که با تر را سپر آورد و چندی آمد و رزیدند بهادر

نار به آب آورد که آهن بازار نشانج و از انجمله نام نگارند ساعتی - پری سده

ساعتی که آمد - یعنی از کوه نیل تا بازار خن شهری را در گرفت - که کارش بد سواری

کند چون شهریار لبیک سیدگاه خوانند از غار و قریانی افزای آمد هنگام سواری

سرت با زنگشت و صدای ارقو ارقو خادما را بلند گشت و بانگ نگاه روبرو نگاه روز

از این شبها آمد و عمارت و زنگاری حشر و جمعه بران روشت رزیدند را روز

آریده بشاد بید نادانان بشکاه و امرا را بکن بهیاری از بهیاری و تیره باران مدت

در مسکریا بهت جانی بکوه تپا مانند رود نیل در خون و بازاربان را سرانیمه در

رودن نگارند به بیوانه کرم با امانه و از آمد چشم بر پیشانی عمار ایستاد پدید

رویدانه امیر روز - مرا ز بکبار را دیدند عذر را از انداخته با امانه بکند

و فرمود که این سواران هرگاه با تو باقی بمانند پس با تو میمانند و اگر از تو بگریزند پس از تو بگریزند و این سخن را که در آن
 در استان مکه پیش از آنکه از کوفه بگریزد و در آنجا که فرمودند که ما
 در آنجا که فرمودند که ما در آنجا که فرمودند که ما در آنجا که فرمودند که ما
 این سخن بر ما است که سواران لشکر مکه گنگانی بودند که تمام سواران مکه در آنجا حاضر
 ایشان از شاه نگاهدارند این کار تنها چهار روز باقی ماند اتفاقاً فرمودند که در آنجا که فرمودند که ما
 مشاهده کردیم طرف انگیزان نبود و خورشید انبال با رطل بزوال آورد چگونگی با حرکت
 خواهند بود و هرگز نمی توانند بود اگر چه اکثر رئیسان هند از واکا برانند که با اعلان
 ظاهر در اینده هم اعیان باطن لیکن در این حال بر پیشانی حال کشایش کارها پیدا بود
 به حال است نه از باوری فلان و به جان دهن هنگام تا هنگام که سوادت زمان رو
 پیشو چشم واکا از کم مدار و نظریه اور دادار بد او و ما را به چشم دیگران خجل
 مکن و هم فرمود که حضرت خدا با چنین سخن فرمودند که همگیان هند و میان بصورت
 عهدیت یعنی خصومت دارند هنگامیکه فتور زمانه پیشد وستان از شهرخان برخاست
 چون این واقعه اتفاق افتاد سبب برگشتگی مردم تنگ حوصله هند گشته خیال عطا
 و نوال با از دل خوش برگزیده سر رفته عقیدت از ما گسیختند تا گریز آنچه ملک
 از دآوری با پری آید ^{با پریاد شاه} همچون عطا کرده بود دست ازان برداشته با چند وکلاداران
 همدم و همدم ایران زمین را آتش کردند و هیچ راهی با کشادیم ناگاه دو مارواژ زمین
 فرا رسیدیم و خیمه زدیم که از خشکی تاریق و شورش حرامیان سهیل رواج دو
 آرامش گهریم و لح شعاع هم آرام نیافتیم که روستایان آن صفحات سرعنا بر آورده سر راه
 ما رفتند پس شتاب زده بر مرکب سوارانده ^{بغضب} نمره زده ناره طغیان ایشان
 را بقتل چند فرزندشانده بر شدیم و راه ایران گرفتن و از آنجا آمده ایشان را بنواخت
 که از انبان درام خطا و از ما بدام حال است -

باز هم نپسندد - چشم جوانی - پان دسوار از بنارس و جار صد از فتحپور بسوه
 از گروه باغبان بد هلو فرارسیده فبا از آنکه چند دم آرامش گهرند بکوهچه تاخت

آوردهد باز ایشان پرسیده که گران چه بود که او را از آنجا برداشته و باز چه مردم

از صفات ایشان میفرمود و پرسید و گفت که او را از آنجا برداشته و باز چه مردم

بایان در چهارم از آنکه گویان را در آنجا برداشته و باز چه مردم

ایشان را گویان دادند و گفتند که او را از آنجا برداشته و باز چه مردم

هر چه بود داشتند و خبر بفرستند و او را از آنجا برداشته و باز چه مردم

و در کتب آنجا آمده است که او را از آنجا برداشته و باز چه مردم

دوازدهم از آنکه قلم جوالاتی که در آنجا برداشته و باز چه مردم

سه هزار و نه سدره بود از آنجا برداشته و باز چه مردم

یکی از اشخاص که بمسجد رفت بمحال سوره پیوست که وصول آن درین تا هنگام

آنرا بمحال سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره

کرد قبول شاه نهادند و نگارام و حافظ محمد الکرم تابع بعضی جمالی و تشکر

فرمود او را با آوردند - واحد میزانتام و اگر خان خزانه از گورگانه برسد با فرجه

تحصیل از مردم سوره خزانه نبود خبر فرمود چونکه مال غارت گریست بنارت گران

سپرده شود بار از بنات و غارت ایشان سود نخواهد شد -

سیزدهم از آنکه هفتم جوانی - هنگام انعقاد دیوار نواب فرجه احمد قلو

خان گذارش گشت که سیز مندی و نعلی را از هفا آمده اند که گویان موضع را اول

مشاکت نهاده دار بهنجا افتادند و دو تا که را کشته و نقد چهار هزار روزه و مال

بقدر پنج هزار روزه از آنجا پاد برداشته و سپید رفتند نهاده دار که باهمان

غور جمع داشت باخته گرفت به نهاده دار سیز مندی و غیر الله کوتوال و همین

عسل بمحال یکسریم و شقیق - نام بهمنی مکر و حمله -

عسل بمحال بقتیم بهمنی مطلق جا -

عسل بمحال بهمنی بهمنی امیرتواری که بودن آن ناممکن بود -

صحن لندن خان گزراوریا سرزمین رخت که ایشان آموختن بیوانی بود بدو کسر ^{کرد} بگرد آور
حکم داد که در زندان بدست گیرد و ^{بشرایع} برده و از زندان بیرون نماید و بر
بود و در زندان بماند ^{بشرایع} برده و از زندان بیرون نماید و بر
دیده باران نماید و هم از بیوان گزراوریا ^{بشرایع} برده و از زندان بیرون نماید و بر
چاره هم ندیده ^{بشرایع} برده و از زندان بیرون نماید و بر
شد که گزراوریا ^{بشرایع} برده و از زندان بیرون نماید و بر
برخ از آن بگذارد ^{بشرایع} برده و از زندان بیرون نماید و بر
نشسته در سرد اردو کبیرک را آزار بفرستد که بدشنام دادن و بیع کشیدن
بیاورد ^{بشرایع} برده و از زندان بیرون نماید و بر
که آگاه ساختند زخم کاری خورد که کاری به بستر افتاد و به شاهزادگان دیگر که
نکابش آمد گوشه نزدند چه که هیرنگ و هم آهنگ اند که هر هنگام با جام و دلارام
اشغال دارند نمایند که درین هنگام مواد فساد دینار پیدا است انتقال دولت
را معتمد باده باشد که اندیشه بادشاهت در دل ایشان ^{بشرایع} برده و از زندان بیرون نماید و بر
که درین صورت بمساعده عشرت گیرند و اولات بلمه و امیب صرف داشتند پس
باستماع این خبر چهره خسرو از قهر روشن شد و شاهزادگان قهپور گشتند و
فرود که بنیاید کاسه زندگانی ایشان لهاب است هنگام گرفت ایزدی قریب است
حیف که در وقت عبرت نگرفته بکارناشایسته اشغال دارند کردنی خویش آمدنی پیش
پانزدهم ^{بشرایع} برده و از زندان بیرون نماید و بر
بشارت برداخته درین محوره آمده برابر کوهچه برچال ساخته این سینه کشادند
سگرف آویزش پدید آمد چون انگیزان را چهره دست دیدند با بگریز نهادند و در
شهر ^{بشرایع} برده و از زندان بیرون نماید و بر
شانزدهم ^{بشرایع} برده و از زندان بیرون نماید و بر
خان بهادر به سردر بار به سر آورد که شفا نه دار دروازه لاهوری مرد که کاشی ناسخه

بنده دینار دین آوار آزادگان با سینه که آب او آینه درون رخ نماید و این صبیح دوم
 طبع اولی آن خواهد بود از سینه در سنان بیم ^{خرد} خواهد بود و چون بگردد شرفی که از مهر
 که دره طایفه جمع شود بگشتن یا سینه که نگار کلزار در زهر گارد و کار است و هم آنچه اهرین
 کردار او را سینه کار این در دنیای منزل کهنان بازار و برین آن الم تا که اند
 بوجه قیامت که بسکن خانه زاده ازین ایشان است گاه آن عالمکار با این بنای فریاد جواب
 شمرند و چهاره جمعند بهر او را خوانده چشم نبوده گوش هیچ کرده باشد و بی طبع آورد
 برش آورد زبانه کشاد و بی طبع و بیست دانستم که آنچه در جهان است سخت خواهد
 وقت و لغت لازم هر یک امروز او را بدستور بخت سزشتی اند و روشی و گردنایی به چون
 این واقعه بگوش شاه افتاد او را از منصب نهاده داری انداخت و فرمود که : نکند
 بدزد بیشتر دینایی که نباید ز گزگ جوانی و هم فرمان داد که بجایش چیزی دیگر
 کرده آید

هفتم دهم - پانزدهم جولائی - خان بهادر خان پسر رحمت الله خان در
 بریلو شورش گراشته عرض داشت بخسرو برنگاشت امروز به شنیدن آمد و هم آنچه
 بر زبان رانیدان داده بود که بدائی گوشت القمه جاگر بریلو را از روی و هم عرض
 که رئیس فرزند آبد شرف ملاحظه دریافت شاه در پاسخ سخن نفرمود
 هجدهم دهم - دوازدهم جولائی - مرد از لشکر انگیزی که نامش از دریافت
 بجایوسی برخاست و بد هلی بسوره در دست و آشتی اندیشه دوسر داشت بدین
 با این و آن به پرداخت بدین سگالش بهگشت امروز به بخت سر لشکر پیوست و
 ظریفی اصلا انگیزان بهای بخت بخت خان که بد بخت خان بود پاسخ سوخت
 و نخست بگوش سران دیگر بگفته که با هم آنچه بیمار آیند و مرازان با گاهانند
 بدرگان بقتلش تیغ کشیدند و به خیال این وان رخ اندیشه فلان و بهمان خوش
 ریختند و سرش ازین جدا ساخته به نیزه برداشتند و هم میر حسن نام و بهاری
 نام را بگمان بهمان انگیزان فرار کردند و سر بگرفتند که استخوان آنان پاره شد

و نیز با مردی ایوانی بر شغل خود اعتنا نداشتند و ایشان را از آنجا که در آنجا بودند و سر
 و زده نگذاشتند و چون آنجا رسیدند و در میان شاهن بخش و حضورش یافتند شهر
 بار بخشیم آنچه مقربوه که در آنجا است ایشان بکمال کرم و در غلظت گرفتار آید و
 انعام بدینندند و در وقت آنکه در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند و
 نوزدهم نیز بعد از آنکه در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند و
 فرزند احمد قلی خان بدین صاحب حسن و او را در آنجا و در آنجا و در آنجا
 امتیازی عطا نمود ایشان را این بکرمت فرستادند و در آنجا بودند و در آنجا
 یک خرپره طلا و در آنجا آوردند و در آنجا که این عطا او را پس از آنکه در آنجا
 آنهم به دفع چند به آنجا که این عطا بود و در آنجا که این عطا بود و در آنجا
 بود در آنجا که این عطا بود و در آنجا که این عطا بود و در آنجا که این عطا
 در آنجا که این عطا بود و در آنجا که این عطا بود و در آنجا که این عطا بود
 باند از آنکه عطا بود و در آنجا که این عطا بود و در آنجا که این عطا بود
 و از این عطا بود و در آنجا که این عطا بود و در آنجا که این عطا بود
 و این عطا بود و در آنجا که این عطا بود و در آنجا که این عطا بود
 ایشان حکم نشستن هم صادر شد - اما امروز از آن بارگاه نشان نیست لیکن ذکر
 آن باقی است -

پس از آنکه در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا بودند و در آنجا
 تیرین به پسران غلام حسین خان دهوآل بول و مصطفی خان پسر مرثی خان خوانده
 شد فرود که سوار شد و عطا شد و در آنجا که این عطا بود و در آنجا
 هست و یکم در آنجا - پانزدهم جوانی در باره هنگام امرا حضوری یافتند و خوانده
 نواب امین الدین خان بهادر حکم اصناف فرستاد و بنظم فیروز پور جبرک و حوال
 آنرا بر رسیده آمد که فرستاده آمد نواب خواننده بول بهادر چون در پیش دانش پرست
 پیش پرده بود زبان انکار از انکار که در آنجا که این عطا بود و در آنجا

بدام آن روز بلع باوری نیست مگر بشده و بیاید با اینها از آنجا که بسیار اصرار

کردند، این تکرار را بکنند آمدیم تا به وقت صبح و چون از آنجا

بست و در روز دهم شده شد این هم جولای در خرداد ۱۳۰۲م است در این

لی الامر بجمشام الدوله امین المرحمان هان جهانیه را در این تاریخ باده بود و

تعمیرت وزارت را بلوغ اکثر بود با مزاراها و بیایم که قبل سلیم داشت و اینها

بمهرانک آب دهنده بود. بگره که باعث عین آرائی. همچنان خواهد شد و حسب نصیحت

و رسوائی شاه آه سرد گشته بود فرمود که هر آینه درینوقت صراط مستقیم همان است

هر که این طریق برکنار است - از غریز دران آوان عجب دور روزگار بود که نسبت آن

شهریار حکم رحمت داشت و رحمت نسبت چنانکه گفته اندگان مائیه باراً و باره ما^ع.

بست و چهارم دهم - هفتم هم جولای - شام گاه مجریان زانو زدند و عرض داشتند

امروز باره از روز برآمده هیچ از رویه مشتاقان باطن را با شیردلان انگیزان هیچ

جنگ سنجو بزرگ در سرافتاد که امروز اکثر روز ایشانرا کاره بیکار افتاد بود کارزار

بمع کار آمد طرفه حالت بود که هر یکی بحالت خود نبود از هم جان افتان و خیزان منازل

شهر نازل گشته دم آواش گرفتند -

بست و چهارم دهم - هفتم هم جولای - قنوج از بلقیان جنگ انگیزان را آهنگ

کوچه آورده بد پیش از آنکه آفتاب گرم گردد سودای شورش گوی گدازت چون خورشید را

پاوه عوارق فرو نشست هنگام بازگشت آمد شتاب زده برگشت با اجتماع این واقعه

حسرو فرمود که مع سود جان باختن - و سود نه دنیا و نه دین -

بست و پنجم دهم - نوزدهم جولای - برسد رحمن دار فیه توپخانه اظهار نمود

که اینک در توپخانه^{عسک} آلات حرب نیست لشکریان را سگالش رفت بر رخ دشکاران این

عسک کار مائیه الاخره در قاصه دجال فرموده اندگان مائیه الاخره یعنی از

آتش آتش بود و آتش او آب -

عسک توپخانه به توپخانه الا - حرب که میخیزن گوشدن -

مسوره مکمل اینکار شدند. لایحه‌هایی ساختگی گویا در ^{پتایه پندوق} میان دادند
 و از ولایت راین و سایر بلاد نیز در این مملکت ^{پتایه پندوق} بفرستادند و در این مملکت
 که در این مملکت بیرون نگردانند و نگردانند بفرستادند و در این مملکت
 و از بازار خاتم بخاری بفرستادند و در این مملکت و در این مملکت
 این مملکت و در این مملکت و در این مملکت و در این مملکت
 در این مملکت و در این مملکت و در این مملکت و در این مملکت

بسمت و ششم نه پمده - هشتم جولائی - پنجاه و شش این مملکت و در این مملکت
 مسوره آورده و در این مملکت و در این مملکت و در این مملکت
 در این مملکت و در این مملکت و در این مملکت و در این مملکت
 گریبان است و آنگاه بر این مملکت و در این مملکت و در این مملکت
 از اول این مملکت و در این مملکت و در این مملکت و در این مملکت

بسمت و هفتم نه پمده - نهم جولائی - هشتاد و شش این مملکت و در این مملکت
 این مملکت و در این مملکت و در این مملکت و در این مملکت
 از این مملکت و در این مملکت و در این مملکت و در این مملکت
 بسمت و هشتم نه پمده - دهم جولائی - نود و شش این مملکت و در این مملکت
 بازارگاه خسروی آگاهی آمد خانه لودر داد می بنام بیوه او انداخت و پروانه روانه ساخت
 و .. امانه پتواخت -

بسمت و نهم نه پمده - دهم جولائی - صد و شش این مملکت و در این مملکت
 از این مملکت و در این مملکت و در این مملکت و در این مملکت
 ستم از الحجه بسمت و نهم جولائی - یازده از روز بر آمده - پناه باغبان نظام کارزار دادند
 ثور، از روز بانو بود که در مملکت و در این مملکت و در این مملکت
 درم زالحجه - بسمت و دهم جولائی - بیست و شش این مملکت و در این مملکت

لجس بنجند و چنهن لال و گنگارام و انوری برهان و لاهی سنگینه و سوزا هلال و
جهنامل و شهر سنگینه و پسران ایند سنگینه - و گنگا پنهان کوهال و هلی داره و
مالال لاهی انگوری و لاهی از اولد انگوری پنهان راجه شهر سنگینه و سوزا هلال و
نانه سلامت اندوز با رگه شده شرف لاله لاهی پنهان و از اولد پنهان مالالند
شاه دلجوئی را سخن آورد کم گشتی راجه نگاشت - و گنگا پنهان کوهال و مالال
لاهی و بند هاری لال پایه والارا خواستگار شد اندازیدوار گشته -
سوم لاله - بست و ششم جولائی - محمود علی خان که از زهرات غلام شاه بود
فرمان آل تنافرا آرزو بود ایا چگونه برنگونه درین وقت هواج سرکردگی با طالب آمد
لاسیبا نجیب آباد را طالب که بر قوم ^{عرض} و معلوم ^{زود بنار} فلامانه بهارگاه شهوار فرستاد
دران معلوم دوج آنکه همه آشوب زمانه آمد با انکیزان عدت پرورش رفت غلام لخت
بازیزه برداخته پس از پنهان شهره چهرگی یافته به نجیب آباد که جانی باش آمانی است
نوار سرگرفت از انجا که غلام در خانه زادی نامی دارد به نجیب آباد پنهان
سرپندی ابدی باید که نگارش فرمان آل تنافرا ^{علی} بنام خانه زاد آرایش باید - از
روزیک حکومت انکیزان از رونق افتاد بهر اد آباد فرمانرولث وائی نیست و هم به نیکه و
به نور امروز از مرزبانو نشانه و حوالی انرا به هیچ پنهانی آمد و فلان و بهمان را

علت آل تنافرا یعنی بخشیدن زمین و جاگیر کس را نسلأ بعد نسلأ - وجه تسمیه
آل تنافرا اینست که آل دهری یعنی فرزندان و اهلخانه و پیروان آمده
از ملکشپ - و آل در لاله فارسی یعنی رگه سر و نیز اسپ بود و هم نوع - راب
باشد و بین هاج بارهک که بدان جا به را سر و کند از بهران و سرایه اللغات -
و در لغت ترکی آل یعنی - ریز و مهربان ساخان آمده - و صاحب بهار و جم
گید که آل در ترکی مهربان ساخان را گویند که در قدیم بهشتگرف به کرده باشند -

آمدند فرمان بولاقی اگر خرابان ولایتی به تسلط آیدیم یا غلبه یافتند راه از خود بران انتظام
بیایدند و ما لازم و نیاز داشتیم آنها کرد تا شاه توسط ما به امور مستحق نگردد ^{بگفت}

چهارم از الحجه - بیست و هشتم جولائی - چند سببه از لاکه در راه علی را از خود براندند
کاملاً از غیبی آید، بعضی میگویند که بشهر مشهور در آنجا از آنجا که خرابان
در راه پادشاه بگشتن سبب آن رخ و آوردن سرایندانی به فتح آیت و بهر سبب که باشد
در راه را امرا را این داشت و هر کس را بران آید و مخالفت - خصوصاً هر که از آنها
جز مهربانی نیاید و نظرها طفت بهر اهل کس بایدند افسوس آنگونه این خبر رخ آورد
افراد افتاد هر که چنین بشهر کرد راه اهراسیرد - امانت علی - غلام داری آنکوی
سر بهر کار ثعالبه داری آورد و سر بهر کار شاهی نهاد ثعالبه دار غلبه و الحق بگر
بگردد و فصل حسین به سبب به تحصیل داری باورش در - در سعادت خان واکبر
خان و ابراهیم خان و غلام علی خان و غلام رسول خان و محمد علی خان ورشته داران
تا - فصل حسین خان وزیر خان حاضر گشتند با امید اینکه نصیب دار شوند
به روزمانند ایجاد که باود درخواست کنند

پنجم از الحجه - بیست و هشتم جولائی - هنگامیکه در بارید مدار شهر بار روشنی بزیرفت
بخت خان سر لشکر چند کورت یا خسرو پیش آمد و سرگوشی کرد اینعلی شهر بار را ناپسند
افتاد و هم امرا را ناگوار آمدن توابع امیرالامرا احتشام الدوله امین الرحمان خان بهادر
صلین نادیب باوراند که این به ادب نبیند آنی که این بارگاه شاهان است، پس شناسد که
این ادب گاه خاقان است بهد است که ترا با شاه از سرگوشی چه نسبت ترا با خسرو
از خلوت چه بنام است - آدورا آدبیت لایم است - عود را گریه نباشد همزم است
بخت خان را امیرالامرا افتاد سخن را درازی داد توابع معام الدوله فرودجا
احمد قلو خان بهادر و توابع مخالف الدوله سده ^{احمد} الدین/خان بهادر و حافظ
تدیم الدوله محمد داریخان بهادر و میرزا عبدالله صاحبزاده که بر این بودند شکلا
توابع امیرالامرا زبان کسودند و هر یک را زجر نمودند شهریار که با سزائی این فرقه

بافته جاهل در خرد است و با اهل این خرقه در ضمیر ارگان دولت را خاموش گردانید

فرمود که - ادب تاجیهست از لطف الهی و بنده بر سر هر مریجا که خواهی -

ششم ذالحجه - بیست و نهم جولائی - جمیع مردم از لشکر بلخیان را امروز از صبح

گاه یکشاکس اجتماع افتاد و جنگ سمرقند دست داد چون مجال بمقابله انگیزان

دلایران نمود نام گاه انتشار روزی شد چند کس از لشکر انگیزان جدا شده به بلخیان

در خورده بیان نمودند که امروز انگیزان را اندیشه دیگر است که در وجودشان دوسد

که مردم اندیس از شنیدن این خبر باقیان را سرور نوید آمد لعل فتح نواختند بخسرو

داد پایه بلند ساختند شاه فرمود که - سباهی لشکر نماید بکاره دوسد مرد جنگی به از

د هزاره و هم فرمود که خورشید بخت ^{شان} خان تابان است و آفتاب اقبال او شان در خفا

و همان پایشان پس - بخت گر خندان بود سندان ^{بد} بندگان بشکند - بخت خواب

آنرا با بالوده دندان بشکند -

ششم ذالحجه - سوم جولائی - شاه بیاض روان آرایم بدر پیشی که جایگاه او بود

غریز بود چون درین نا هنگام پیدا صورت بد داشت نیکر دعا خواست خدا پرورد

دیر دست بدعا برداشت و بگریه بشورن شد -

ششم ذالحجه - سو و یک جولائی - از آنجا که سبکسری بلخیان موجب آن افتاد که

اثنی مسلمانان را بحیث سرکوب اینان آید و عمران جماعت بکین ایشان بکین در نشیبت

امراش شاهو پیش خسرو زانو زدند و از حراس سخن آوردند و آنچه دیدند و شنیدند

بدر رسد اشند و آن اینکه گروه فتنه گران از خندوان که ^{دراوان} فراد آن از قدیم بمسلمانان

است به پیدا ساختن آن هنگامه این هنگام را بقتلیم بنا است مقدم بلخیان هم

توساترا غنیوت سهر و حجت انقیاد پس با هم کمر و رسم انقاد فرایش نهاد

بدوستی گرد گرفتند درین در آورد همگسان هر دو را بهر آن اگر آمد و بهر آن هر دو

سباه دگر چون با هم دلی نماید اندک هر دو اندک اندک پیش نهادند بکین درو ^{سپاه}

هر دو آمد ک سبها بکینه ک را در این روزی از زور گرفتند خود را از دست فرزد

برستی همچنان آمد که گوناگون آری بلورده و انورده بصفتی طریقی استلانی نبرگوم گشتند
روزها است که بر خیزدین بعضی بختیوان شهر با خصلت نبرگزی خون و راوی بختند و بالزام
گرفت و سانی الیکه بران در گرفتند تا چهارون کار فضا بیاورد خون نبرگتند آیدون که
عید قویان بر جو. بادهائی گرفت تا بیاورد آید. قویان چنان بنادی گویند اند که قویان کاری
اصلا بوجود نیاید. و بیا جندج را که سپه بازار اند بازدار تا نگ بماند ایام چون -
سرکش: ایشان از خند گدشت هیگن سلیمانان را: بمانش شان چتر فتنه چنانچه شاه
غلام علی شاه بولکانا. شاه احمد سعید ستود و بر گنبد و بختند بمرام سچینان چنانچه این
مفسدان و علم جهاد و در صلاح جلیع. بر افراشت و قلین جهاد نهاد و صلاح عام خود
داد شنیدن مردم همان گرد آمدن همان پیشگاه جامع جمع اراد شنیدن آمد چوری ...
این حال حالی خاطر خاطر گشت بر افراشت و واگشت که همانا این گروه خانه خواب
طریق بخانه با هم. آنگه گشت هر آینه گام بر سر پیش ایشان باید فشرود و زمانه تابع در زنده
آید. به تندی سبک دست بردن به تیغ و بداندگان برد بخت دست در تیغ - شهر
باز قهرالود درین سخن بود که گروه گروه بانمان تا از آنان هم شکوه کان و خروان
ببارگاه آمد عذرها آورد و هوش هانود پس خسرو بمان بقی صدرالدین خان که
بود سنجیده گوئی شگفته خوئی هراز علم و ادب بود سخند نهاد و ببولانای مذکور
فرستاد و این شعر از خامه خود برنگاشت - و بمان ای بار گریخت نبار آرد کس
تا زین آن به کزو هرگز نبار آرد کس - به مولانا با بمان والا که کشاد -
نهم ذال حجه - یکم ماه اگست - بخت ظن سر لشکر بیید بهارگاه خسروی سخن
سنوه بر خوانند که بقابلت لشکرمان موجب شمانت شهرمان است و ان باعث زنجش
بهارزان و این خندیدگی و طعنه و بی همه از امراض دولت است که ایشان هر ما
لشکرمانرا تا مرد میگویند فرمود که بلی تا مرد گشتن نارواست ولی نیم مرد خواندن بهجا -
د هم ذال حجه روز نید قریانی - درم ماه اگست - سپه بازار در مسجد موتو یاد ائح دو گانه
عید قریان در آمد و نماز و خدابه کرد و دعا خواست و برخاست تا انجمن نذر گذاری

برآوردند و به نیرانی آن روز رسیدیم. بین طرفداران و مخالفین شیخ با ایت و آئین اصنام تهاجر
فراخی در گرفتند و اولاً این ها مردگان بودند و با زندهگان هم بیگانه از آمدن سپس
کردیم چکامه پاره ای که آن روز در اشدت بلایه که ام. بنامه این چنین یاد این چنین وقت حافظ
قطره الدین حافظ در کتاب آثار شریف حضرت سید کاظم (علیه السلام) عوینما چه جل جلاله
علیه و آله و اصحابه و علم ایام که ایت حضرت شیخ: البیاضین از مسجد ادره بقلمه آمد
شاه چند قدم پیشگامی کرد چون ز کبریت موجب سماع شد و میبانی آمد زوهای طریق تبار
ایثار بوده بودند و بر دیده مالیده و اسز تار که کرده اند و حافظ اولی الدین را
خلعت سه پارچه پوشانیده سر حشیمان لشکر نجه چند تیره و تیر و اسب با سوار
و سامان نقره ای و طلائی پیش کش کردند و نیزان شد چون بقول آن القباولت فرمود
که سرمایہ پنهانی شایان نذرگاری شاهان نیست عوض نبودند که فلامان این ماه از
و آهنگان بازی و نذر برداری اندوخته ایم فرمود که تیغ شها از سبیل زبان کاری و تنه
کرداری و تاخت و تاراجی و دل آزاری بود آتش آتید. چون در بارها برخاستن
هنگام آمدنهایت الدوله ارکغانینس زمان حکیم رضی الدین خان و حکیم بهروز بهادر
با عبده الحکما حکیم احسن الله خان بدو رسیدند نذرگه آر آمدند. حکیم غیاث الدوله
منزل نژاد پس لیلی قایت خلق بود با اعتماد الدوله خان خانخانان بهایت خان
بهادر کابی واسعه بودند به بندی در میان دارد هان و هان حکیم محمد حسین
خان برادر غیاث الدوله اسرار حکمت را شناسا و در روز طهات چنان اشته بود که
در هنگام خود به هفتاد در همین نزدیکی بمشوریش از هفتاد سالگی چنان را
بدرود نمود همشهرزاد ایشان خواجه عبدالرحمن که بجایش رونق افزا آمد از بزرگ
زادگان این بلاد است همانا باکره گمشدی خلق خوی اتصاف دارد تیغ مناقب
ایمان بر تو از وصف است ایشان را رابطه اتحاد و رسم مهر با این داستان طراز
است

بازدهم ذالحجه - سوم اگست مولوی احمد علو از راه ناهرسنگه صاحب بلب گده

و قلام من خان اژی نوریان به سپهر و بیخند نشان زان قلام و زیندلو و یوتوری چند اشرفی
بزرگ نو آمدند و سرورین و امینه که امر سه شمار و بیخند قلم قوم و یونان خط و زان اید و زیندین
بزرگی نوریان استانک و لا مکره تدو آجیا والا جمع اند و بیخند نشان و قلم و بیخند اکر
علی شاهان علی و نوریان و سرورین علی خان حاکم بدو جانند و بیخند و بیخند ایشان و سلوک آید

مهرنگه آید بزرگان وارد خیرگاه اولی سلطان را نام او نشان بیخند باطن
در اولی هم که الحجه به چاروازه نگیند بیخند نشان بیخند بیخند بیخند بیخند
و قلم من شایع و الا نوریان هم بیخند و قلم و اصولی بیخند بیخند بیخند بیخند بیخند
اهل علم فزون عینت و فرمان اسرار امروز بدو بار آمد و پیش شهریار رفت شاه
به بیخند بیخند خوش جایش داده برایش کنایش حال بد مال در خواست فال سنوب
نمود که از فرقان برچونند و در بایند بولانیها آوری امر نمود که کتاب اهزی دی را برداشت
و اصلاحته آید کوبه که به سر صحنه مرتوم یافت اینست

بد و الدین مهرکن یک نگیند د جان فرنگ که بآید تصویب اللع فتح قریب آرامته بود بند و نمود
مانا بد و الدین خان کن حکنه جنگی بدور خود استانی خود داشت -

بیزدم ذال الحجه - بهیم است - میرا نوریان نام باهجه موار از چه چهر آمده
بیخند بیخند به پورش گاه فرود گاه به بیخند و هم نول سنگبه عم زادنا هرده سنگبه رایبه
بطلب گاه با بسیاری مردم سورش کر باویزه انگیزان برانگیخته آمده برابری کوه و رزم
آرامته آمد و نیز جمع جمع جبلا از علم نا آشنا از فن جنگ ناگاه آمده هر دیار و
امصار به رخاش گری انگیزان با اقتدای ایسان بکوچه باویزه گرم رفتار - دند بیخند
بنام هنگامه گزاشی شد اویش بدید آمد وقت غسله زنی رزم و زمان برش افروزی بیخند
از داوران انگیزان دیدند و فراریدند تا به برقرار نبودند -

بیزدم ذال الحجه - بهیم است - سیداد علی نام از تسلط داران آوده بدریار
حاضر آمده عرض اندام ایسان گذراندند و با دایم تار از ایسان بیخند کردید از آن
مردم چنان معلوم شد که درین روزگار برجه و قدر نام را که ولادتش از شکم
به زنده بیتم که از زاده نژاد پورب است و تسلط بدوی از خطه زان دوان

و احد علی شوبه بر او آورده است به شوری کام خالی بنامی از درگاه
 والا به مدح و تحسین بنامی آورده اند و آنرا با احتیاط آورد و هنگام
 عیون به نامی گوید اگر دل او کند کار او به مدد آن اعتبار شود که کارهای آن
 بهایان بهری و انبیا بر اینها که جزو کتب و ضایع جلالی و عین فریاد و آرزو
 شکلی و خاطرش بهیچ راه نرسد و هر گاه یکی از این دو باره بهیچ
 آورده شد که گوید آورد چه که طرز خانه زادی به از راهی که است و بهیچ
 فرود این لشکر خاطر انبیا است که بهیچ راهی بهیچ فریاد و آرزو است
 هنگامی که کارها علامت جان به علامت برود دشوار است
 پانزدهم ذالحجه - هشتم اگست چند کس از قشون انگیزی جدا شده سر بهیچ
 آورده درین روزم آمده با شورش گزایان هم علم گشته بکشف راز دم ساز شدند
 بهیچ و بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ
 افسران از فوج انگیزی هنگامی که بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ
 عزم قواهی و بهیچ شهر و قتل و غارت اهل شهر دارند بهیچ بهیچ بهیچ
 غضب داده آمد بهیچ این شهر شاه فرود ^{علیه} حسنی الله لاله الا هو علیه توکت و
 هورب العرف العظیم -

شانزدهم ذالحجه - هشتم اگست - اشراق گاه که بهیچ در بهیچ رونق افزا آمد
 نواب ضیاء الدین احمد خان بهادر بانواب امیرالامرا احتشام الدوله بهادر امین
 الرحمان خان بهیچ حضوری اندوخت چون رشوری داشت بهیچ امیرالامرا
 عنای عنای سلطانی در یافت چون سرفی از آن کرامت در خود یافت بهیچ گزاری
 برداخت نواب ضیاء الدین احمد خان بهادر رشعی بود که در وقت بهیچ و ستوده
 اخلاقی سرفی خاص داشت پایه مردم شناسادل خسته نوازا همانا خوش او همه
 گزیده و خلق او همه پسندید بود در علم پارسی و تازی بهیچ کمال داشت در علم
 علمه بهیچ الله از او بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ
 واوست خداوند عز و جل بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ

آزادی و بشر برانگیخت، همین بد ایشیت لیکر خدیوای بنیادین هر که بود و اقیانوس خدایش
 به مرزاد : خورشید احمد سید خان کوکبشایش نگین خورشید و جلالیت است و هم ادب
 در اوست و هم جود و هم خلق و فایده است و هم از ایشیت که خدیوای بنیادین هر که بود است
 هفتاد و نه سالگی در سنه ۱۱۸۳ هجری قمری در روز پنجشنبه در شهر کاشانی از دنیا رفت
 او کاتبه سوگند به پا کرد شاه خدیوای آردو حکمرانی سلطان را در پیش خود بفرمود
 پس به نظم سرود و هانسی و چهار باور شد هر یک از ایشان که از رقابت محمد عظیم بود
 بود از خان نام داشت یک لقبه شیخ از ابدار از اجون صاحب شاه پیش کرد نوری
 که اجون صاحب کیا و این مرکز که درین همه مسافت و آشوب وقت این ارضان کیا
 این همه سازگار اقامت است -

هفدهم ا الحجج - سونهم ^{دهم} اگست - اکرهلی خان مرزبان بهاتودی و خسرو عرضه
 بهتگاشته که چند پانصد که چند سوار بهاتودی دست بسته دست بند آراسته اند
 و باستعمال سه لکبه رویه از شاه اشاره میدهند اگر چه غلام و انبوه ان و خلاصه
 دین هنگام سرانجام این مایه گران کیا اما خانه زاد را از فرمان والا گرفتار است
 آنچه از ان غلام است از غلامان خداوند است شاه چون به پژوهش این بسیار پرداخت
 مید آمد که پنجاه کس از اوهاشان صورت سواران شاهی ساخته سیرت آزار رسانی و زهره
 نخست بهاتودی گام زده اند از خاطر مردم بوده اند باستماع این حقیقت تهر
 سلطانن جوش آمد فرمان داد که باد برون گزند که این بد باشان ازمانهستند آن دست
 را برشته بسته چاروبه ساخته بد از الخلافه فرستند -

نوزدهم ا الحجج - دوازدهم اگست - نجم الدوله ^{پیرا} اسد الله خان که غالب تخلص
 است قصید و مدح سلطان بر آراسته به پیش خسرو برخواند خلعت دریافت - غالب
 در علم پارسی غالب بود تصنیف فراوان از اوست هندی نژاد بود ولی بنیان دانی از
 پارس زادان کوفه سبقت بود -

بیستم ا الحجج - دوازدهم اگست - جری بلغیان جنگ انگریزان بر آمد و بکوهچه رفت

و از آن پیش که جنگ با طرف کیم شروع شد در آن زمان که در آن زمان بود
 بازگشت از آن جنگ و با همون آنجه که در آن جنگ و کون و قتال و کشته شدن پادشاه و
 هر جنگی که در آن جنگ و کون و قتال و کشته شدن پادشاه و کشته شدن پادشاه و
 پادشاه از آن جنگ و کون و قتال و کشته شدن پادشاه و کشته شدن پادشاه و
 نکتهدار و نخواهد که در آن جنگ و کون و قتال و کشته شدن پادشاه و کشته شدن پادشاه و
 بهست و یکم از آن جنگ و کون و قتال و کشته شدن پادشاه و کشته شدن پادشاه و
 خصوصاً که در آن جنگ و کون و قتال و کشته شدن پادشاه و کشته شدن پادشاه و
 اگر آبادی را بشانند فرمود که برآید بازا که یاری کنیم و مسجد خانه ایندی است
 حفظ خانه بر صاحب خانه باشد و اولاد به تر است از اعلی است با مستحق است
 بهست و دوم از آن جنگ و کون و قتال و کشته شدن پادشاه و کشته شدن پادشاه و
 حوکم است از آن جنگ و کون و قتال و کشته شدن پادشاه و کشته شدن پادشاه و
 نسبت رام بود در آن جنگ و کون و قتال و کشته شدن پادشاه و کشته شدن پادشاه و
 بود این سبیل را سبیل مایون نبود همان در سبیل رام بود در آن جنگ و کون و قتال و
 آسایش به نبود لهذا مردم هر چه را جای بود در آن جنگ و کون و قتال و کشته شدن پادشاه و
 نه اند چون فریاد سران ازین راه ازین سو می بودند نظر بدهرام بود به
 نبودند نسبت در حق صاحب رام پورنیک نداشتند بهتو فام برداختند و سخن ها
 پیش خسرو می سرافکند و گروهی را باهنگ جنگ رام بود آماده می ساختند از هر چه
 رام بود همان پیشه را حمله آورد میانجی را بدینهار روان نمود که جلوه چاره ندید
 زیرا که کسیکه عرضه نگارد نذر نگارد بهر امروز نیکال الدین نام بهگاردن عرضه اند
 در فراموش کردن مقدار معلوم از صاحب رام بود شرف اندوز بارگاه آمد چون میانجی
 رام بود حضور یافت عرض و نذرش عرضه داشتند بهر پاری باستماع ضرورت
 و با توجه تمام فرمود چون از خواست آن ارادت او بود فرمودست نذر نگردد آمد فرمود
 که باستماع سخنان پادشاهان دل ما در حق یوسف علی خان آزاد بود خاطر از خوش

بود اما امروز بنده آنکه در این راه با مستوفی اوراق با نیت بیرون گارند که بجای
خوش بیاند هر که باور آید که از این راه بیاید در راه گوش جان سازد یا کمالی نماید و هم فرود
یکه که از این راه بجای بیاید و با شهباز آید و هر که که از این راه آید
بجای تمام ایوان سلوک بیاید در این راه با کمال بیاید - که از این راه و امیر از این راه خاموش
ندارد - همان ایوان بیوسف علی خان بیاید در این راه بیاید که این و نیتش آید و بیاید
و در جانشین ایشان نواب کبیر علی خان بیاید و هم کمال بیاید در این راه بیاید و همان که از این
انصاف داشته همانا دست بجهت هر که که کمال یک تکبیر و شصت هزار و بیست و
بدرستی و شکستگی جامع شاهجهان آبادی فرستاد مسلم آرامش و محکم سرور شده
سالم همه صلح را گذاشته سفر گزاف یک منطقه شد و صبح اگر که آرد و آمد بهما عرب
هم از بیرون گرفتند خدایش جامع باخش و با حجت الفردوس کدا امروز هم رام نور
جامع گدا را آنکه هر که را بیاید از این راه بیاید

بخت و سوم ذال حجه - بانزد هم انگشت از این جا که سوله را خرج روزی تا اگر افتاد
ایشان در طلب طلب بیورش در سددند پس بیوزا مثل با افسران لشکر بزم سگال ان
بر آراست و انجمن قرض خواهی بیاراست و با مهاجرتان شهر و با بارزگان این مصوره
سخن بسامه انداخت و بیرون دل بطلب آن بهر کس و نکس نهاد چون از ان سوانکار
رفت ازین سو اجبار رفت هم از نواب فخرالدوله بیوزا امین الدین خان بهادر صاحب
لودار و خواهش رفت و خواست گاریس آمد چون چند کورت سخن بهمان آید هر با آمان
کرد برده که به بهلول بیوزا نزل بود بسخن خوش آمده چنان بگفت آمد که بمن
سرد آید تا مقصود خدای گرفته اید این سخن که از زبانش سرزد شد شرافت نواب
فخرالدوله بهادر بیوش آمد و عرق شجاعت حرکت نبود با وجود غلبه شور افشته
دلان است همت گرم سادست و جانا گرم کرده برخاست دست بنشیند آمد رب بگفتار
که کرامت یارا و بگفت مجال که دم بمن زد و درم زمین گورد در اندک زمان
تنها سر ازین ها بفتراک بر بندم گوشه نژاد باش شیوه ام رزم بهوشی است نه